

گفت‌وگو با فرهاد حسن‌زاده

## نوجوان‌های ما کنسروی شده‌اند

آخرش تاثیر چه چیزی بود که شما نویسنده شدید؟

نمی‌دانم مسئله‌ی ژنتیک است یا این که چیز دیگری است (باخنده). اما چیزی که من هنوز هم به آن فکر می‌کنم این است که در دوره‌ی نوجوانی و کودکی خیلی خیال‌پردازی می‌کردم. خیلی در ذهنم قصه می‌ساختم. هر جا که ناتوان بودم و از دیگران غمی بر دلم می‌نشست، فوری یک داستان می‌ساختم و انتقامم را در داستان می‌گرفتم. لحظه‌های پیاده‌روی بین خانه تا مدرسه را قصه‌سازی و خیال‌بافی و روی‌پردازی می‌کردم. فکر می‌کنم این نوع فکر کردن و این نوع خیال‌پردازی خیلی می‌تواند کمک کند به نوجوانی که می‌خواهد در آینده نویسنده شود. اما متأسفانه بچه‌های مادر حال حاضر از خیال‌پردازی دور شده‌اند.

فکر می‌کنید چرا دور شده‌اند؟

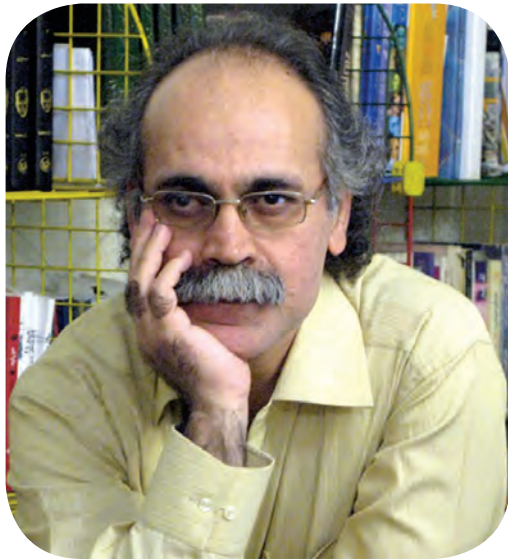
به‌خاطر سبک زندگی و خوراک‌های فرهنگی است که از جامعه، مدرسه، برنامه‌های تلویزیونی، بازی‌های کامپیوتری و... می‌گیرند؛ این نوع زندگی فرصت فکر کردن و خیال‌پردازی را از آن‌ها می‌گیرد و یک جورهایی منتظر خوراک آماده هستند. انگار که مصرف‌کننده‌ی کنسرو و کمیوت‌اند. خودشان به دنبال اصل میوه نمی‌روند تا آن را بیوبند، لمس و حس کنند و گاز بزنند و بخورند، جامعه هم به آن‌ها کمیوت و آمیبوه و انواع و اقسام کنسروها را می‌دهد. همین باعث می‌شود که ذهن خیال‌پردازی نداشته باشند و نگاهشان به پیرامون نگاهی سرسری باشد.

در نوجوانی و از ۱۴ سالگی شروع به نوشتن کردید و در ۳۰ سالگی اولین کتاب‌تان چاپ شد. این وقفه‌ی طولانی برای چه بود؟ حتی می‌توان گفت که زودتر از ۱۴ سالگی شروع کردم. اما خوب، بخشی از این زمان را باید به حساب یادگیری و تجربه‌اندوزی گذاشت.

من در نوجوانی کاملاً درگیر این کمک‌های امدادی بودم و لمس‌شان کردم. در آن زمان گروه‌های امدادی و نظامی به نیروهای داوطلب آموزش می‌دادند. یکی از کارهای مان در آبادان و شروع جنگ کندن زمین و ساخت سنگر بود.

درست است که می‌نوشتیم، ولی هر نوشته‌ای که ارزش چاپ شدن ندارد. مثل تمرین‌های یک خطاط که ارزش قاب شدن ندارند. مارکز می‌گوید: "ارزش یک نویسنده به کتاب‌هایی نیست که چاپ می‌کند بلکه به کتاب‌های چاپ نشده‌ی اوست." یک وقفه‌ی تاریخی-اجتماعی هم داشتیم البته. دوره‌ی نوجوانی من مصادف شد با انقلاب، بعد جنگ و مهاجرت از زادگاهم. در آن دوران تقریباً از فضای نوشتن دور شدم. سال ۶۶ ازدواج کردم و سال ۶۷ اولین فرزندم به دنیا آمد و شروع کردم به قصه‌گفتن برای او. خوب، آن زمان جنگ هم تمام شده بود و آرامش به زندگی همه برگشته بود. من هم در شکل جدید زندگی‌ام قصه‌هایی که به زبان می‌آوردم نوشتم و به فکر چاپ‌شان افتادم.

در بیش‌تر آثارتان که برای نوجوان‌ها نوشتید، مثل «هستی»، «این وبلاگ واگذار می‌شود» و... ردپای جنگ دیده می‌شود. چرا؟



در کشور ما دو اتفاق خیلی مهم رخ داده که نمی‌توان آن را نادیده گرفت. یکی انقلاب و دیگری جنگ. من هر دو را تجربه کردم و این رویدادها تاثیر زیادی روی من گذاشتند. خصوصاً جنگ که نوع زندگی همه‌ی ما را عوض کرد و به سمت دیگری کشاند. این طبیعی است که این اتفاقات بر آثار یک نویسنده تاثیر بگذارد. البته غالب کارهای من جنگی نیستند و اصلاً دوست ندارم مثل خیلی‌های دیگر با یک موضوع خاص کارهای من را بشناسند. در دوران جنگ من آدم‌های زیادی در موقعیت‌های مختلف دیدم. شغل‌های زیادی را تجربه کردم. سفرهای زیادی رفتم و همه‌ی این‌ها یک شناخت عمیق از جامعه و اطرافیانم به من داد. گاهی اوقات نوجوان‌ها می‌پرسند چه طور می‌شود یک داستان خوب نوشت. یکی از جواب‌ها این است: «زندگی کنید. در بطن و جریان زندگی قرار بگیرید. در سختی‌ها و خوشی‌های دیگران شریک شوید و با استفاده از تجربه‌های زندگی

بنویسید.» اما نوجوانان امروز زیادی تحت مراقبت هستند. آن‌ها را نیستند تا در جریان زندگی قرار بگیرند. حتی برای یک خرید ساده هم بزرگ‌ترها باید همراهشان باشند. علاوه بر این، ارتباطشان با آدم‌ها و محیط پیرامونشان کم شده. ولی دوران جنگ این کمک را به من کرد تا در موقعیت‌های مختلف با آدم‌های مختلف آشنا شوم. من از آن دوران قصه‌های نانوشتی‌های زیادی دارم.

چه تفاوتی با کارهای دیگران دارد؟

من از خانواده‌هایی حرف می‌زنم که ناخواسته با جنگ و در جنگ درگیر شدند، از مهاجرت و آوارگی حرف می‌زنم. در حقیقت می‌توان گفت چهره‌ی زشت جنگ در کارهایم بیش‌تر دیده می‌شود و مخاطبانم با آن چه صدا و سیما و رسانه‌های خاص از جنگ نشان می‌دهند تفاوت دارد. نوجوان‌ها خوشبختانه متوجه این تفاوت می‌شوند و آن را دوست دارند. زمانی فکر می‌کردم شاید نوشتن از جنگ برای

معرفی کتاب



آبی‌ترین حرف:  
درکت می‌کنم!

خیلی وقت‌ها شده که برای کسی درد و دل کرده‌ایم و از مشکلات یا ناراحتی‌های مان حرف زده‌ایم. احساس «هم‌دردی» طرف مقابل، اندوه‌مان را تسکین داده و آرام‌مان کرده، اما وقتی آرام‌تر شده‌ایم که نقطه‌های مشترکی در طرف مقابل پیدا کرده‌ایم: اندوه مشترک، دل‌تنگی مشترک و... «بعضی وقت‌ها ممکنه آدم سر خودش با نگرانی گرم کنه تا یادش بره که غمگینه.» این را خانم فینچ به آنی می‌گوید. آنی دخترک نوجوان داستان «چتر تابستان» که برادرش را از دست داده و خانم فینچ هفتادساله، همسرش را. گاهی شرایط مشابه زندگی، آدم‌ها را به یکدیگر نزدیک‌تر می‌کند. مثلاً در داستان «چتر تابستان» این «دل‌تنگی و اندوه غم از دست دادن یک عزیز در زندگی» و احساس «هم‌دردی» و «کمک» به یکدیگر است که باعث دوستی یک دختر نوجوان و یک پیرزن هفتاد ساله می‌شود. این دوستی به هر دوی آن‌ها کمک می‌کند تا با مشکلات و شرایط جدید زندگی کنار بیایند. «چتر تابستان» نوشته‌ی لیزا گراف برنده‌ی جایزه‌ی سان شاین استییت و نامزد جایزه‌ی کراون شده و به فهرست گریت استون و رودآیلند و... راه یافته است. این کتاب با ترجمه‌ی نیلوفر نیکزاد توسط نشر پیدایش با قیمت ۸۵۰۰ تومان منتشر شده است.

حمید حاجی میرزایی

داستان قاتل



غار

ابری، کسی است که همه‌ی کوه‌ها را گشت تا توانست غارش را پیدا کند. غاری که درست اندازه‌ی خودش بود.